

شکارجی فکرهای خوب



نویسنده: بونی کلارک
تصویرگر: سامر میکن
مترجم: مونا افتخاری

انتشارات مهرسا
www.mehrsa.org

شکارجی فکرهای خوب

نویسنده: بونی کلارک
تصویرگر: سامر میکن
مترجم: مونا افتخاری

انتشارات مهرسا
www.mehrsa.org

سرشناسه: کلارک، بانسی، ۱۹۷۹-م. Clark, Bonnie. عنوان و نام پدیدآور: شکارچی فکرهای خوب/ نویسنده بونیه کلارک، تصویرگر سامر میکن، مترجم مونا افتخاری، مشخصات نشر: تهران: مهرسا، مهرماه نو، ۱۴۰۰. مشخصات ظاهری: ۳۲ص: مصوررنگی، شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۹۲۴-۰۹۱۸ و وضعیت فهرست‌نویسی: آریا یادداشت: عنوان اصلی: Catching thoughts, 2020 یادداشت: گروه سنی: ب، ج، م. شناسه افزوده: میکن، سامر، تصویرگر شناسه افزوده: Macon, Summer شناسه افزوده: افتخاری، مونا، ۱۳۶۶-، مترجم رهنمائی: دیویی، ادا شماره کتابشناسی ملی: ۸۵۳۴۰۱۸

شکارچی فکرهای خوب

ناشر: مهرسا

ناشر همکار: مهرماه نو

نویسنده: بونی کلارک

تصویرگر: سامر میکن

مترجم: مونا افتخاری

ویراستار: صدیقه مولازاده

ناظر کیفی ترجمه: سیده هستی حسینی

مدیر محتوا: ابودر مؤمنی‌زاده

مدیر تولید: فاطمه طاهر

مدیر هنری: محسن فرهادی

اصلاح تصاویر: ملیحه رابط‌جری، حامد روشنی

آماده‌سازی تصاویر و صفحه‌آرایی: ملیحه رابط‌جری

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۹۲۴-۰۹۱-۱

نوبت و سال چاپ: اول، ۱۴۰۰

رده‌ی سنی: ۴ تا ۸ سال

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان



نشانی: خیابان انقلاب، خیابان دوازدهم فروردین، کوچه می‌نا، پلاک ۳۴

تلفن واحد فروش: ۶۶۴۸۱۹۸۹ (۰۲۱)

تلفن واحد تولید: ۶۶۴۸۲۸۱۳ (۰۲۱)

www.mehrsa.org @mehrsapub mehrsapub

© کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به انتشارات مهرسا می‌باشد. هرگونه برداشت از مطالب این کتاب بدون مجوز کتبی، ممنوع بوده و پیگرد قانونی دارد.



این فکر مال من است،
اما دوستش ندارم.
یک روز خیلی بد، سروکله‌اش پیدا شد.
اول اولش
اصلاً چیز مهمی نبود...
فقط یک فکر نخودی ریزه‌میزه بود.



اما بعد از آن روز،
هر جا می‌رفتم، دنبالم می‌آمد.



بعضی وقت‌ها طوری به دست و پایم می‌پیچید و من
را نقش بر زمین می‌کرد که اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم.



خیلی سعی کردم
به این مهمان ناخوانده
اصلاً فکر نکنم؛
اما این طوری فقط بیشتر
به آن فکر می‌کردم.



تا اینکه دیگر از دست این فکر عصبانی شدم
و فریاد زدم: «از توی مغز من برو بیرون!»



اما باز همان‌جا ماند.

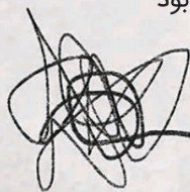


سر جایم نشستم و یک دل سیر گریه کردم.
اما اصلاً اهمیتی نداد.
انگار نه انگار!



انگار توی سرم جایی برای چیزهای دیگه باقی نمانده بود
و تمام مغزم را یک فکر وحشتناک پر کرده بود.

باید کاری می‌کردم.





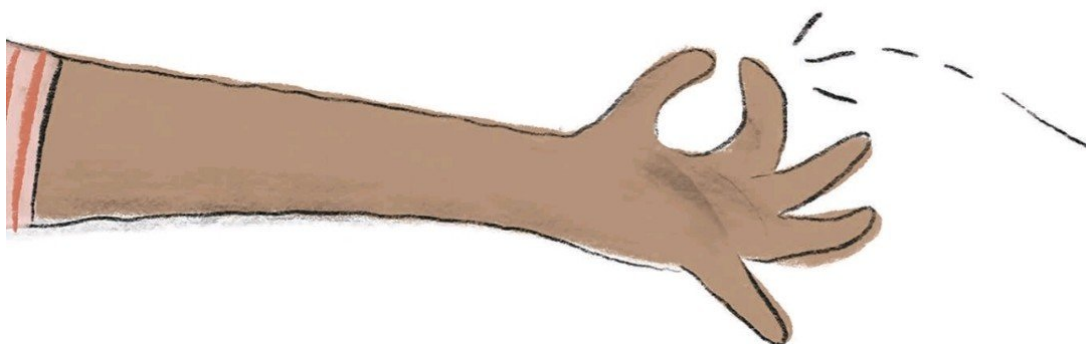
یک‌هو متوجه چیز جدیدی شدم:
یک چیز کوچک، اما خیلی قشنگ.



دستم را دراز کردم و آن را گرفتم!
یک فکر زیبا بود!
همین که مال من شد ایده‌ی خوبی به
ذهنم رسید.

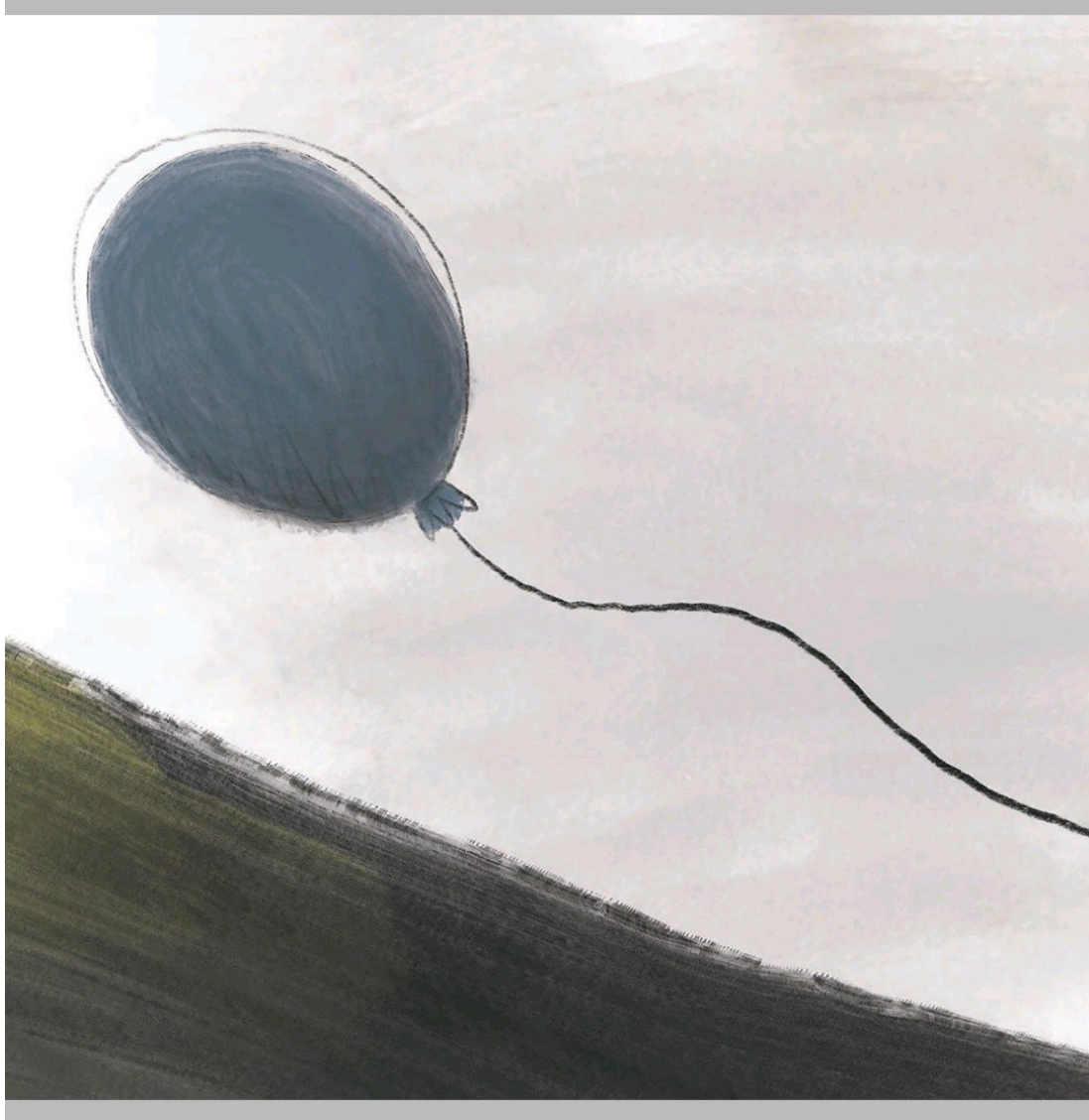


به سمت فکر قبلی برگشتم و با پوزخند گفتم:
«از حالا به بعد، من فقط دنبال فکرهای جدید می‌گردم!»



و فکر قدیمی را آرام رها کردم تا برود پی کارش.





از آن روز به بعد، فقط دنبال
فکرهای امیدوارکننده می‌رفتم،
و فکرهایی را جمع می‌کردم که
دوست‌داشتنی بودند.



من فکرهای واقعی را محکم نگه می‌داشتم،
و فکرهای خیلی خوب را می‌پذیرفتم...





من فکرهای آرام و زلال را جمع می‌کردم.



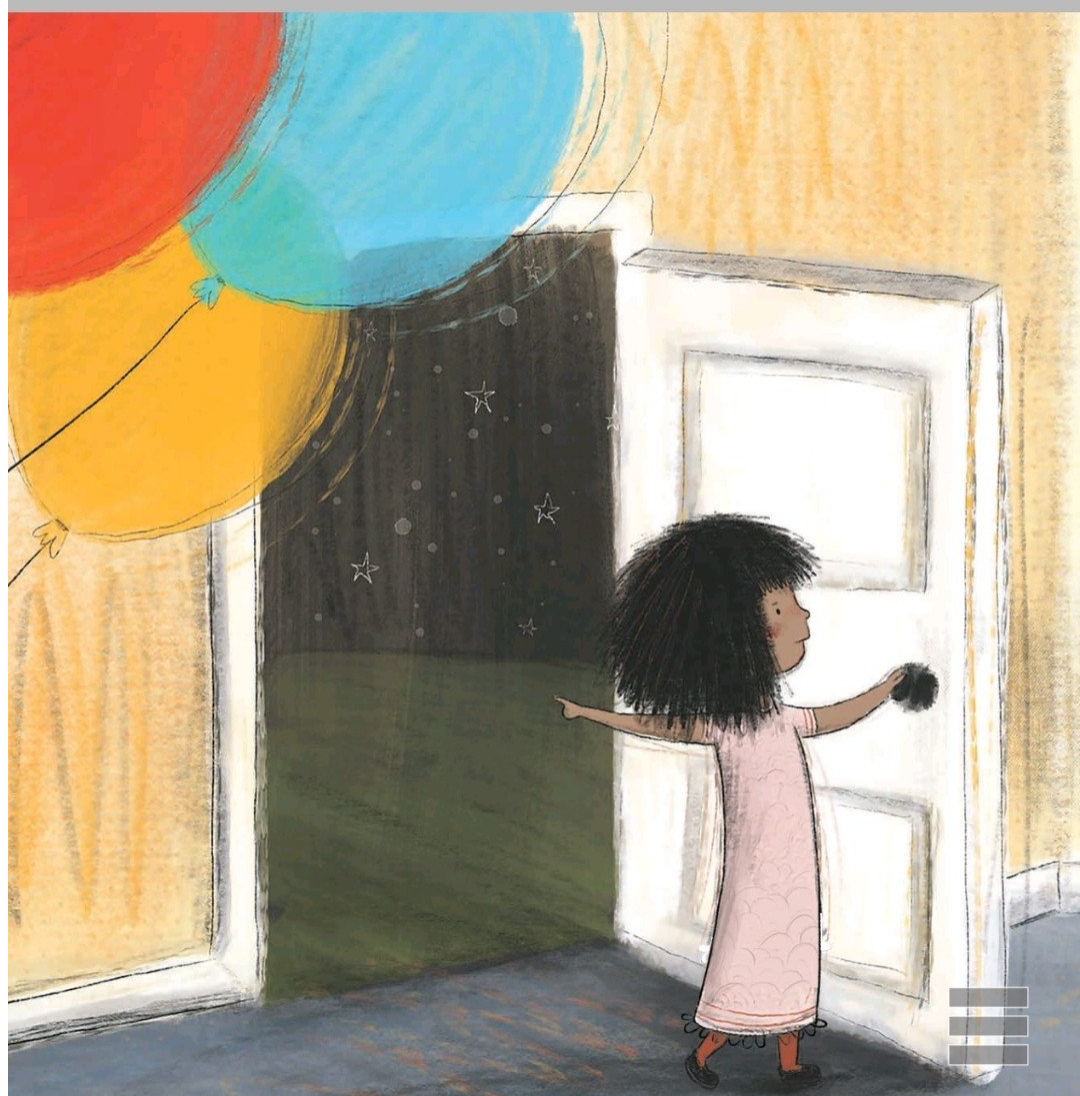


هرچه فکرهای خوب بیشتری
جمع می‌کردم،
آن فکر بد قدیمی
کوچک و کوچک‌تر می‌شد.



حالا هر وقت فکر بد قدیمی
تلاش می‌کند دوباره برگردد
و خودی نشان بدهد...







و به جای آن فکر بد،
همه‌ی دنیای خودم را پُر می‌کنم
با تمام فکرهایی که تصمیم گرفته‌ام جایگزینش کنم:
یک‌عالمه فکر خوب!

